

آلگرو

ترانه‌ی زندگی

نشر بروج
BORJ

آلگرو

ترانه‌ی زندگی

آریل دورفمن
ترجمه‌ی حسام امامی

ALLEGRO

Copyright © Ariel Dorfman, 2015

Cover adapted from Johann Sebastian Bach grave

© paparazza/Shutterstock

All rights reserved.

Persian translation © Borj Books, 2022

Borj Books is a division of Houppaa Publication.

.....
نشر برج در چارچوب قانون بین‌المللی **حق انحصاری**
نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این
کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی
نویسنده‌ی آن، **Ariel Dorfman**، خریداری کرده‌است.
انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و
مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای
نشر است.

آریل دورفمن رمان‌نویس، نمایش‌نامه‌نویس، روزنامه‌نگار و فعال حقوق بشر آرژانتینی-شیلیایی-آمریکایی در ۶ مه ۱۹۴۲ در بوئنوس آیرس به دنیا آمد. پدرش اقتصاددانی متولد اوکراین و مادرش زاده‌ی کیشینف در مولداوی است. خانواده‌ی او کمی بعد از تولدش به آمریکا رفتند و در دوازده‌سالگی‌اش به شیلی نقل‌مکان کردند. او سیزده سال بعد، شهروند شیلی شد و در فاصله‌ی ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳ مشاور فرهنگی سالوادور آلنده بود. در همین سال‌ها بود که همراه با آرماند ماتلارت، جامعه‌شناس بلژیکی، کتاب چطور دونالد را بخوانیم را نوشت؛ نقدی مارکسیستی بر امپریالیسم فرهنگی با نگاهی به کارتون‌های دیزنی. با کودتای پینوشه در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ مجبور به ترک شیلی و اقامت در پاریس و آمستردام و واشنگتن شد. او از ۱۹۸۵ در دانشگاه دوک، در ایالت کارولینای شمالی ادبیات تدریس می‌کند و نوشته‌های سیاسی و ادبی‌اش همواره توجه بسیاری را به خود جلب کرده‌است. برخی از شناخته‌شده‌ترین آثار ادبی‌اش در ایران عبارت‌اند از دوشیزه و مرگ (رومن پولانسکی آن را در فیلمی به همین نام به تصویر کشیده)، شکستن طلسم وحشت، بیوه‌ها، اعتماد، و شورش خرگوش‌ها.

آریل دورفمن Ariel Dorfman



سرشناسه: دورفمن، آریل، ۱۹۴۲ - م.

Dorfman, Ariel

عنوان و نام پدیدآور: آگرو / نویسنده آریل دورفمن؛ مترجم حسام امامی.

مشخصات نشر: تهران: انتشارات برج، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۲۴۰ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۴۲-۵

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Allegro.

موضوع: داستان‌های شیلیایی -- قرن ۲۰ م.

موضوع: Chilean fiction -- 20th century

شناسه افزوده: امامی، حسام، ۱۳۶۴ - ، مترجم

رده‌بندی کنگره: PQ۸۰۹۸

رده‌بندی دیویی: ۸۶۳/۶۴

شماره کتابشناسی ملی: ۷۴۳۲۳۱۵

آگرو

ترانه‌ی زندگی

نویسنده: آریل دورفمن

مترجم: حسام امامی

ویراستار: ارمیا رجب‌زاده

مدیر هنری: فرشاد رستمی

صفحه‌آرا: نسیم نوریان

چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

قیمت: ۷۸۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۴۲-۵



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۹، طبقه‌ی اول.

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۲۲

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر برج محفوظ است.

• نشر برج شاخه‌ی بزرگسال نشر هوبا است.

• استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

به آنجلیکا، موسیقی زندگی ام.
و به اریک، نور و زندگی و ترانه‌ی ما.

لطف ترجمه‌ی این کتاب برای من کمک‌های بی‌دریغ چند نفر از دوستان عزیزم بود؛ کاوه صالحی که تمام اصطلاحات و لغات مربوط به موسیقی را بررسی و اصلاح کرد، داود ملک‌لو که در ضبط اسامی و الفاظ آلمانی راهنمایی‌ام کرد، ایمان پاکنهاد و مسلم احمدوند و رؤیا فاطمی که بخش‌هایی از متن را خواندند و به روان‌شدن متن کمک کردند. دستشان را به‌گرمی می‌فشارم و قدردانشان هستم.

مترجم

در آَلگرو^۱، کلیه‌ی ساخته‌های موسیقایی، تاریخ‌ها، شخصیت‌ها و رخداد‌های عمومی، با مختصر استثنائاتی، واقعی است. می‌توان وجود آن‌ها را با مراجعه به سوابق تاریخی مشاهده کرد. دیگر چیزهای این دیورتیمنتو^۲ دروغ‌بافی کوتاهی است، دروغی دو و سه و چهار بخشی لابه‌لای صداها‌ی بسیار.

۱. Allegro: در ایتالیایی به معنای شاد، گرم، سرزنده، و باتحرک. در اینجا واحد زمان در موسیقی: تند، سریع، زنده، مابین آَلگرتو و پرستو. -م.

۲. Divertimento: قطعه‌ی سازی که رابط بخش‌های گوناگون و اجزای یک قطعه‌ی بزرگ است. در اینجا مقصود نویسنده، همین اثر است. -م.

پرلود^۱

لایپزیش، بیست و دو آوریل سنه‌ی ۱۷۸۹

اوورتور^۲

گم کرده‌راه، به جست‌وجوی نشانه‌ای به لایپزیش آمدم.

به امید پیدا کردن چه؟ پندی از آهنگ‌سازی مُرده؟ پیامی که بین زندگان گذاشته باشد؟ برای منی که وقتی درست همین جا در این شهر از دنیا رفت، حتی به دنیا نیامده بودم؟

جست‌وجویی تا این حد مضحک و از سر استیصال را نمی‌شود به کسی گفت، دست‌کم به کنستانتزه^۳، که لابد آن را شاهدی دیگر می‌پنداشت که زخمی بدهکاری و در سرازیری مالیخولیا، مشاعرم را از دست داده‌ام. گفتم شاه فردریش^۴ مرا به پوتسدام^۵ خواسته و به من مقامی می‌دهد که همه‌ی مشکلاتمان را حل خواهد کرد، هرچند هیچ‌کدام از این حرف‌ها واقعیت

۱. Prelude: قطعه‌ای کوتاه که به‌عنوان مقدمه‌ی فوگ یا اثری دیگر ساخته و اجرا می‌شود (درک و دریافت موسیقی، راجر کیمی‌ین، ترجمه‌ی حسین یاسینی، نشر چشمه، چاپ سوم، ۱۳۸۲ - زین‌پس به اختصار د.د.م) - م.

۲. Overture: قطعه‌ای کوتاه برای ارکستر که آغازگر پرده‌ی اول یک اپرا و برپادارنده‌ی حال‌وهوای دراماتیک آن است. مقدمه‌های ارکستری پرده‌های بعدی اپرا را پرلود می‌نامند. (د.د.م) - م.

۳. Constanze: خواننده‌ی اتریشی، همسر موتزارت - م.

۴. فریدریش ویلهلم دوم، پادشاه پروس، که شش کوارتت زهی به موتزارت سفارش داد. - م.

۵. مرکز ایالت براندنبورگ آلمان - م.

نداشت. چون لایپزیش در مسیر پوتسدام بود، آن قدرها برایش عجیب نبود که باید آنجا توقیفی کنم، کنسرتی بدهم، خزانها را باز تا مدتی پُر کنم و برایش چندرغازی ببرم. نمی شد به همسر دلبندم بگویم منتظر نجوایی از جانب خدایم.

آن نجوا اما تابه حال به هیچ شکل و حجم و صدایی نیامده. امروز از لایپزیش می روم بی اینکه از دل خاک بیرون کشیده باشم آن کشف و شهود را، یا هر آنچه را که تصور می کردم باشد.

پس حالا، ساعتی قبل از عزیمتم، برای سومین بار در این سه روز، باز جلوی آن گور کنار کلیسای سنت جان ایستاده ام؛ جایی که یوهان سباستین باخ آرمیده؛ در شش قدمی جنوب ساختمان. تقریباً چهل سال قبل بود که او برای آخرین بار نور را دید. نور را دید و گم کرد، دو بار کور شد و بعد... و بعد... بعد چه شد؟

از همه ی آن هایی که پاسخ این پرسش را می دانند، از آن سه مردی که شاید می دانسته اند، کسی امروز زنده نیست. فقط من مانده ام، فقط من مرددم که آن شب جنایت بوده یا آموزش؛ در آن اتاق که آهنگ ساز بزرگ را در بستر مرگ تدهین^۱ می کردند، چه دری باز شده، یا برای همیشه بسته شده؟ فقط منم که می توانم شهادت بدهم و در تلاش برای کشف حقیقت، دروغ را از شعبده هایش جدا کنم. فقط این مرد رنجور سی و چهار ساله که خیره شده به آن گور خاموش؛ خودم، که مردی را می خوانم که مرا به اینجا کشانده. دوستی که دیگر هرگز نخواهمش دید.

بخش یک

لندن

۱. تدهین در لغت یعنی روغن مالی. یکی از آیین های هفتگانه ی مسیحیت (هفت آیین) که در آن چشم و گوش و دهان و دست و پای محتضر را با روغن مقدس چرب می کنند تا برای مرگی شایسته آماده شود. نشانی است از اینکه مسیح برای شفای بیماران یا آماده کردنشان برای جان دادن می آید. -م.

فصل اول

لندن، دوم فوریه‌ی سنه‌ی ۱۷۶۵

الگرو مائِن تروپو^۱

آن مرد فقط چند ثانیه بعد از پایان کنسرت آمد سمتم، قبل از اینکه صدای تشویق فروکش کند. اما صدایش کیفیتی تیز و فلوت‌مانند داشت که از فراز دست‌زدن‌ها و پچپچه‌ها و همه‌ها به گوش می‌رسید. خودش هم حقاً مثل یک نی لاغر بود و نسبتاً قناس، ولی نه نجسب. با صدایی دلپذیر که اگر بزمی مهیا بود، می‌شد که بخواند. گویی از این بزم‌ها هم زیاد به خود دیده بود، چون فارغ از حالت درمانده‌ای که الان در چهره‌اش بود، آشکارا، به شهادت برق چشم و لباس گران‌قیمتش، در چهل‌واندی سال عمرش اوقات مسرت‌باری را تجربه کرده بود. اما چیزی که واقعاً توجهم را جلب کرد این نبود.

با حالتی بس جسورانه گفت: «با شما عرضی دارم، آقای سر!»

به زبان آلمانی مادری‌ام خطابم کرد، همه‌چیزش درست و دستوری و به‌جا، گرچه بر کلماتش تکیه‌های تودماغی و عصاقورت‌داده‌ی مصوت‌های انگلیسی بار شده بود. درهرحال آن قدر غلیظ نبود که توی ذوقم بزند. آن زمان بچه بودم. تولد نه‌سالگی‌ام را هفته‌ی قبل گرفته بودند و تا مغز استخوان دل‌تنگ

۱. allegro ma non troppo: با تمپوی تند، اما نه خیلی تند. -م.

خانه بودم. پدرم پاپی شده بود که: «بهش عادت می‌کنی، اگه تو و خواهرت زیاد سفر نرید، اگه بیرون از سالزبورگ^۱ دنبال بختتون نرید، نمی‌شه توقع زندگی لایق خودت، لایق خانواده‌تو داشته باشی.»

در لندن کم بودند آدم‌هایی که به آلمانی با من حرف بزنند و انگلیسی من به‌رغم توانایی‌ام در تقلید تک‌تک صداهایی که شنیده بودم، از مبتدی هم بدتر بود. فرانسه و ایتالیایی‌ام دیگر تکمیل بود! پس حتی اگر قیافه‌ی آدم‌های درمانده و بی‌کس را هم به خود نگرفته بود، بامسرت به حرف مردی که مرا آقا‌پسر صدا زده بود گوش می‌کردم. و بیش از آن به این خاطر که داشت گوشم را با کلمات تملق‌آمیز در باب سمفونی‌ای پر می‌کرد که تازه برای اولین بار به شنونده‌هایی برگزیده در سرای کارلایل^۲ عرضه شده بود، اما به‌زودی آن دسته از هنردوستان دنیای پهناور که بخت شرکت در اولین تک‌نوازی مجللم را نداشتند، آن را تحسین می‌کردند. با قطعیت به من گفت اجراییم بسیار بهتر از ارائه‌های یوهان کریستین باخ یا کارل فردریش آبل بوده که پیش و پس از هارمونی آسمانی من شخصاً رهبری کردند.

پس‌ربچه‌ای بیش نبودم، اما عادت‌م شده بود چنین تمجیدهایی را نوش کنم، همه‌ی آن صفت‌ها را، آسمانی، جادویی، بی‌رقیب، پرقدرت، که بابای خودم به‌کرات تکرار می‌کرد و می‌پیوست به رودخانه‌ی تعریف و تمجیدی که دورم می‌پیچید و می‌پیچید و می‌پیچید. تک‌تک صفت‌های عالی که مثل فواره‌ی بی‌پایان تعمیم بر سرم می‌ریخت. من هم تشنه‌ی بیش از آن بودم و می‌خواستم این رود به دریایی بی‌پایان بریزد. ولی باز، ولی باز، این مرد پا را از این حدود فراتر می‌گذاشت. داشت خصوصیاتم را حتی فراتر از آنی که والدینم می‌ستودند بزرگنمایی می‌کرد. شاید تک‌تک کلماتش از دل برمی‌آمد ولی این توجیه چاپلوسی‌اش نبود. لابد به‌خاطر صدایی بود که از به‌هم‌زدن لب‌هایش درمی‌آورد، انگار که تازه لذیذترین سس‌ها را مزه کرده باشد؛ یا لب‌خندی که

موقع تعظیم می‌زد. دندان‌های نامرتب توی دهانش طلسم همدلی‌ام را با او نمی‌شکست. بس بی‌تزویر بود آن لب‌خند، مثل پسرکی که خیس عرق و گلی برگشته خانه و به‌جای کتک، دعای پدر نصیبش شده. همان قدر پرامید. از من چیزی می‌خواست.

من که گوش‌هایم از زیاده‌روی او تیز شده بود، لابد باید دست رد به سینه‌اش می‌زدم، نه اینکه دم‌خور یک آدم به‌کل غریبه شوم.

هرچند غریبه‌ی غریبه هم نبود.

در چند ماه اخیر متوجه حضور لندوک و خوش‌لباسش در چند بزنگاه شده بودم. در کنسرت‌هایی که موزیسین‌های دیگر می‌دادند. در «کینگزتیتر»^۳ حین اجراهای اپرای آدریانو در سوریه^۱ و پاستیش^۲ اتزیو^۳، و همین‌طور در اجراهای پولی که خودم با نازل^۴ در انظار عمومی ظاهر شده بودم و با سیلی از تعریف و تمجید مواجه شده بود. این مرد در همان حوالی بود و در گوشه‌وکنار دیدرسم می‌پلکید. تشنه، از دور مات من می‌شد. هرگز سعی نمی‌کرد نزدیک بیاید. همیشه تنها بود؛ حالی شبیه جن‌زده‌ها داشت و چشم‌هایش مثل تیر از روی من می‌پرید به روی پدرم، خواهرم، و در مواقع نادری که حضور داشت، مادرم. با نگاهی تعمداً متفاوت از نگاهی که به سوی شخص من می‌انداخت، آن‌ها را ورنه‌انداز می‌کرد. انگار من قلعه بودم و آن‌ها خندق، من گنج و آن‌ها اژدر.

چون طرف‌داری دواآتشه، که برای آشناسدن با من زیاده‌خجالتی است

۱. Adriano in Siria: نام لیبرتویی است اثر شاعر ایتالیایی پیترو متاستازیو که اول‌بار در ۱۷۳۲ با موسیقی آنتونیو کالدارا در وین اجرا شد. -م.

۲. Pasticcio: به‌معنی وصله‌کردن یک اپرا، و یا آهنگ‌سازی یک قسمت قدیم را با کار جدید خود ترکیب کردن. این نوع کار در گذشته متداول بود. کسانی که این کار را می‌کردند، آن را به‌عنوان یدک برای اپرای جدید با سرعت به هم وصله می‌کردند (فرهنگ لغت تشریحی موسیقی لکزی‌کون، حسن زندباف، نشر آرون، ۱۳۹۵ - زین پس به‌اختصار ف.ل.لک). -م.

۳. Ezio: لیبرتوی دیگری از متاستازیو. -م.

۴. Nannerl: نام خودمانی «ماریا آنا موتزارت»، معروف به ماریانه، خواهر ولفگانگ آمادئوس موتزارت. -م.

و نسبت به استعدادهایم زیاده در حیرت، نادیده گرفته بودمش. در عبور متوجهش می‌شدم و بعد وجودش را فراموش می‌کردم تا ظاهرشدن دوباره‌ی خودم و او؛ او همیشه تنها، و من همیشه با همراه. آن شب متفاوت بود، هم برای او و هم برای من.

آن شب پسرکی استخوانی با خود آورده بود، تقریباً هم‌سن خودم که وقتی انتهای سالن عظیم و زربفت خانم ترزا کورنلیز^۱ لابه‌لای تماشاچیان پرسه می‌زد، اولین چیزی بود که متوجهش شدم. با خودم گفتم: «امشب پسرش را آورده. حتماً قوم‌خویشی چیزی است. چون پسرک قیافه‌ی ملولی شبیه خودش دارد که همان قدر آشکارا تصنعی است و می‌خواهد امواج شادی فطری‌اش را که نتوانسته کاملاً رام کند، مخفی نگه دارد. هر دوشان همچون توله‌سگ‌هایی اند که موقع ریدن لو رفته‌اند، اما از خودشان راضی‌اند؛ رقت‌انگیز.»

حتی قبل از اینکه صدایش را بشنوم، متوجه چاپلوسی، کرنش و ستایش قدرت شدم. حتی قبل از اینکه با خاکساری بسیار تعظیم کند و هم‌زمان مرا به آلمانی آقا پسر صدا بزند، متوجه شدم چه زندگی‌ای داشته و چطور جان به در برده‌است. پدری یادش داده که نمی‌توانیم در دنیا پیش برویم مگر آنکه سلاطین راضی باشند؛ کسانی که پول دستشان است و کسانی که مقام می‌بخشند و کسانی که می‌توانند به آدم اردنگی بزنند یا در دست‌هایشان آدمی را تا جاه و جلال بالا ببرند. نمی‌توانیم در زندگی پیشرفت کنیم مگر آنکه یاد بگیریم سرمان را پایین بیندازیم و زانوهایمان را خم کنیم و اصرار بورزیم که ما مطیع‌ترین و خوارترین خدمتگزارانیم. پدرم پایی شده بود که: «ولی توی وجودت، وفرل^۲! توی وجودت آزادی هرطور دوست داری فکر کنی، توی وجودت می‌دونی تو چیزی داری که اونا ندارن، که خدا چیزی به تو بخشیده که خیلی از چیزایی که به اونا می‌ده بزرگ‌تره. بذار این اطمینان توشه‌ی سلالی

۱. Teresa Cornelys: خواننده‌ی سوپرانو و مدیر اپرا که به مهمانی‌هایش در همین سرای کارلایل و نیز عشاق فراوانش معروف است. -م.

۲. Woferl: مصغر ولفگانگ. -م.

سختی باشه که حتماً وقتی بزرگ می‌شی و دیگه یه بچه‌ی نابغه نیستی، سراغت می‌آه؛ وقتی که باید، همون طور که من مجبور شدم، تو یه دنیای بی‌رحم نونتو از راه موسیقی دریاری.»

آیا این مرد لاغراندام پیش رویم این‌ها را درباره‌ی خودش می‌دانست؟ پدرش یادش داده که اندوخته‌ای از حس عزت‌نفس پیش خودش نگه دارد؟ یا چنان تشنه‌ی لطف احتمالی من بود که کرامت را به‌کل از یاد برده بود؟

انگار که افکار درونی‌ام را شنیده باشد، دست از تعارفاتش کشید و با صدایی چنان ضعیف که فقط من و او می‌شنیدیم، سؤال کوتاهی از من کرد: «می‌تونید یه رازو نگه دارید، آقای موتزارت؟!»

چنان از این چرخش غیرمنتظره‌ی اتفاقات حیرت کردم که بدون مکث لبیک گفتم؛ معلوم است که می‌توانستم یک راز را نگه دارم.

- قربان! این آمادگی رو هم دارید که به نجات پیرمردی بشتابید که هم به اسمش و هم به خودش بد کردن و نیاز به التیام داره؟ می‌تونید به اعاده‌ی حیثیتش کمک کنید؟

سری تکان دادم. مثل قصه‌های پریان بود، مگر می‌شد موافقت نکنم؟ مرد ادامه داد: «باید قسم بخورید که از این گفت‌وگو چیزی به کسی نگید. به جز یک نفر، به جز یوهان کریستین باخ، پسر یوهان سباستین بی‌همتا که پونزده سال از مرگش می‌گذره.»

چشم‌هایش سراسیمه رفت سوی کاپل مایستر^۱ که هنوز نزدیک سکو ایستاده بود، پذیرای تبریکات مردم برای جدیدترین سنفونیا کنسرتانت^۲ خودش که اختصاصاً برای این برنامه‌ی جمع‌آوری اعانه نوشته شده بود.

۱. Kapellmeister: کلمه‌ای آلمانی است که به شخصی برگزیده که مسئول اجرای موسیقی است اطلاق می‌شود. -و.

۲. Sinfonia concertante: یک اثر ارکسترال است و به‌طور معمول در چند موومان ساخته می‌شود که در بخش‌هایی از آن دو یا چند ساز سولو وجود دارد و در نقطه‌ی مقابل یک ارکستر کامل قرار می‌گیرد. -و.

نبود که من امشب یا هر شب یا روز یا بعد از ظهر یا صبح یا ظهر دیگر، بدون مراقبتش، بدون نصایحش که به که اعتماد نکنم و بنا را بر صداقت که بگذارم، تنها می‌مانم.

برای یک بار، و برای اولین بار در زندگی‌ام، اینکه به این مرد لاغر اعتماد بکنم یا نه، کاملاً به داوری شخصی خودم بستگی داشت و با ترس از عصبانیت پدرم یا میل به تأیید او تعیین نمی‌شد. امتحان بود ولی نه امتحانی که لئوپولد موتزارت^۱ ترتیب داده باشد، که خود خدا راهش انداخته بود؛ درسی ابتدایی در باب تشخیص دروغ آدم تحسین‌گر از ورای رفتار خوشایندش. خدا بود که به من می‌آموخت شخصیت برون‌گرا و ترحم‌غیرارادی و بنابراین بس سهل‌گیرانه‌ای را که مثل اسفنجی گول در برابر هر بنی‌بشر محتاجی داشتم که تلوتلوخوران در مسیرم قرار می‌گرفت، مهار کنم. خدا داشت برای روزی آماده‌ام می‌کرد که باید خودم تنها در این دنیا دوست و دشمنم را تشخیص بدهم.

پس اگر بخشندگی راه قابل‌اعتمادی نبود، چه باید می‌کردم؟ آیا در این مورد هشدارآمیز چیز دیگری بود؟ میل دیگری که بتواند راهنمایم باشد؟ این مزاحم پرسیده بود می‌توانم یک راز را نگه دارم یا نه. تلویحاً گفته بود مأموریتی دارد که می‌خواهد به من محول کند؛ یک ماجراجویی. به همین دلیل بود که باید می‌گفتم بله، چون من هم همان قدر مشتاق شیطننت بودم. آه! قبول کن، ولفگانگ! که او مشتاق خدمتی بود که من می‌توانستم در حقش بکنم. فقط امشب.

حتی اینکه آنجا بودم خودش معجزه بود. بدون محافظ، که سابقه نداشت. فارغ از چشم‌های محبت‌آمیز، انگشت‌های نگهبان دوست‌داشتنی و تن‌های بزرگ‌سالی که سپر بالای من در برابر تعدی‌های خطرناک و بی‌خطر باشد. معجزه‌ای بود که به یک اندازه از آن می‌ترسیدم و انتظارش را می‌کشیدم. معجزه‌ای بود که معلوم بود این مرد هم ماه‌ها منتظرش بوده، گرچه ترسی که

اگر بتوانید این کارو بکنید، من الی‌الابد مدیون شما می‌شم، همین طور هم اون پیرمردی که بهش اشاره کردم. آقا پسر! قول می‌دید، می‌خواید، می‌تونید این کارو بکنید؟

نیازش چنان عیان و مبرم بود که مهرم را جذب کرد. دیگر چطور می‌شد پاسخ داد مگر با مهر و دوستی‌ای که طبیعتاً از روحی‌انتم نشئت می‌گرفت؟ آدمم بگویم: «بله، بله، البته، آقای عزیز!» که فکری ترسناک به سرم زد: اگر جاسوس باشد چه؟ بازیگری باشد که پدرم استخدام کرده تا مرا امتحان کند چه؟ «به هیچ‌کس اعتماد نکن، ولفگانگ! مخصوصاً اطبا» یکی از کانتینال‌های^۱ (ترجیع‌بندهای) پدرم بود؛ یک ریتورنلوی^۲ جاودانه. شاید پدر عزیزم تصمیم گرفته از یکی از آشنایان درجه‌سه‌ی گریک^۳ استفاده کند تا ببیند در اولین شبی که از چشم‌های خیرخواهش دورم، تسلیم آن باور ترسناک به خوب‌بودن همه‌ی آدم‌ها می‌شوم یا نه. آیا سیمای این مرد بیش از اندازه بی‌عیب و نقص نبود؟ اگر پدر و مادرم... ولی نه، مادرم همدست چنین نقشه‌ای نمی‌شد، هیچ‌وقت فریبم نمی‌داد، حتی به‌خاطر نفع خودم... اگر پدرم این مرد را آموزش داده باشد تا رفتاری مفلوکانه بروز دهد و قلبم را از شفقت آب کند چی؟ اگر طوری کارگردانی‌اش کرده باشد که گویی ویولن‌نوازی خیابانی، یا فلوت‌زنی از نازل‌ترین مرتبه است چی؟ البته نه، نازل‌ترین نه، یک حرفه‌ای تمام‌عیار. اگر این نقابی بود، مثل آن‌هایی که دوست داشتم در کارناوال بزنم، آن را مثل پوست دوم روی صورتش جفت‌وجور کرده بود. نه، پدرم پول آدمی با این استعداد را نداشت. آن چندرغازی را که تازه مال خودمان هم نبود، هدر نمی‌داد که فقط مرا امتحان کند. در هر صورت برای بابا پیش‌بینی‌پذیر

۱. Cantilena: به ایتالیایی یعنی لالایی. یک ملودی که به‌خصوص برای آواز مناسب باشد (ف.ل.لک). -م.

۲. Ritornello: بخشی تکرارشونده از قطعه در موسیقی باروک که اغلب تمام ارکستر آن را می‌نوازد (د.د.م). -م.

۳. David Garrick: بازیگر، نمایشنامه‌نویس، تهیه‌کننده و مدیر تئاتر انگلیسی قرن هجده میلادی. -م.

۱. Leopold Mozart: پدر ولفگانگ موتزارت. -م.

به جانش افتاده بود بسیار با ترس من متفاوت بود؛ اینکه هرگز فرصت بی موی دماغ نزدیک شدن به من دست ندهد. آه، مراقبت‌ها و دعاها کرده بود که وقتی آن لحظه می‌رسد، نزدیک باشد، پرسه‌زنان در همان حوالی، آماده‌ی گفتن رازش در امن‌وامان.

چیزی نمانده بود آن لحظه هیچ پا ندهد.

آن شنبه صبح زودتر از معمول بیدار شده بودم. با جستی از تخت بیرون آمدم و پیش از آنکه چشم‌هایم کرکره‌های خودشان را بالا بدهند، ایستادم و به حرکت درآمدم. از هیجان به خود می‌لرزیدم.

امروز روز موعود بود! امروز صدای مایسترو^۱ باخ را می‌شنیدم که سمفونی مرا معرفی می‌کند؛ ارائه‌ی اول از بین تمام ارائه‌های دیگر. همین حالا هم می‌توانستم سلسله‌ی کارهای مشابه را پیش رویم ببینم. داشتم دومی و سومی را تمام می‌کردم و هفته‌ی آینده کار روی سمفونی چهارم را شروع می‌کردم. امروز روز موعود بود، امشب شبش. آه، مولتو آگرو^۲، دورنمای آینده‌ی من، مثل اولین موومان^۳ اولین سمفونی‌ام، بس شاد و سرخوشانه. آدم‌هایی که می‌آمدند پیشم و می‌گفتند چقدر من و کارم را دوست دارند، خانم‌های زیبا و بوسه‌هایشان. امروز، امروز.

اما صبر کن. بیرون خانه‌ی شماره‌ی ۲۱ خیابان تریفت^۴ سکوت مرگ‌باری بود. سوسوی روشنای شیخ‌مانندی آن بیرون در سوهو^۵ می‌گشت و پشت پرده‌های کشیده به شومی می‌خرامید. تلوتلوخوران تا پنجره رفتم. انگشت پایم محکم خورد به کلایکوردی^۶ که بابا قرض گرفته بود. نطفه‌ی فریادی را که تا لب‌هایم موج زد، خفه کردم. نمی‌خواستم اهل خانه را بیدار کنم هنوز.

۱. Maestro: عنوانی است که به موزیسینی ممتاز اطلاق می‌شود. -م.

۲. Molto allegro: آگروی خیلی تند. -م.

۳. Movement: قطعه‌ای که به تنهایی کامل و مستقل، اما بخشی از یک اثر بزرگ‌تر است (د.د.م). -م.
4. Thrift 5. Soho

۶. Clavichord: سازی شستی‌دار و مشابه کیبورد که استفاده‌ی تمرینی داشت، چون صدای کمش مناسب اجراهای بزرگ نبود. -م.

نه. می‌خواستم چند دقیقه بیشتر تنها باشم. تنهای تنها. لای پرده‌ها اندک شکافی بود که از آن بیرون را می‌دیدم. دلم ریخت.

برف می‌بارید و سنگین می‌نشست. اگر از آن صبح‌های جاودیی سالزبورگ بود که کل خانواده و جمعی از دوستان می‌رفتیم سورتمه‌سواری، داد می‌زدم: «فوق العاده قشنگه.» هر دانه‌ی برف را نامه‌ی کوچکی از طرف خدا می‌خواندم. اما اینجا در لندن، نه. اینجا پیام آسمان برعکس بود؛ تلویحاً می‌گفت شاید خیابان‌ها خطرناک باشد. از درهای خانه‌ی موقتی ما مثل ترشح، بزاق و قطره‌های سنگینی که از دهن مرده درمی‌آید قندیل آویزان بود. پیام داخل امعاواحشای اقامتگاه ما خبر بد را تأیید می‌کرد؛ اولین صدای روز، صدای قی‌کردن پدرم بود. طوری بالا می‌آورد که یاد وقتی افتادم که در عبور از کاله^۱ به دور^۲ دل‌وروده‌اش بیرون آمده بود. بقیه‌ی مسافران مانده بودند چطور یک نفر آدم می‌تواند چنین پاتیلی از خوراک نیمه‌هضم‌شده تولید کند. شش نفر کنار ما بودند؛ تکان‌تکان‌خوران، با چشم‌های گشاد که هر^۳ لئوپولد موتزارت سوار کرده بود تا خرج غیرقابل قبول حمل‌ونقل را سبک کند. خب، این دور استفراغ با آن مورد هم‌آوردی می‌کرد.

بعد صدای دوم آمد. سرفه‌ی خواهر عزیزم، شدیدتر از دیروزی، گرفته و پیوسته و ناجور.

و دست‌آخر صدای سوم، مادرم که صدا می‌زد: «ولفگانگ^۴! ولفگانگ^۴! حالت خوبه عزیزم؟! شب خوبی داشتی عزیزم؟! عشقم؟! ستاره‌ی من؟!» و دانستم، لازم نبود کسی بگوید. مثل نت‌های نوشته‌شده‌ی سیاه‌وسفید^۵.

۱. Calais: شهر ساحلی و بندرگاه مهم شمال فرانسه. -م.

۲. Dover: بندری مهم در کنت، جنوب شرقی انگلیس. -م.

۳. Herr: به آلمانی: جناب، آقا. -م.

۴. شکل تحبیبی ولفگانگ. -م.

۵. اشاره به دیرند یا همان کشش نت‌های سیاه (۱ ضرب) و سفید (۲ ضرب) در موسیقی. -م.

دانستم روزی که دست‌کم در سر من چنین مبارک آغاز شده، با نومییدی تمام می‌شود. لازم نبود بشنوم بابا خدمتکارمان، پورتا، را می‌فرستد پیش بارون یوهان کریستین باخ. پدرم طبق عادت، نامه‌اش را همین طور که تندتند می‌نوشت، بلند خواند.

لطفاً از کنسرت مایستر، جناب باخ، خواهش کنید غیبت امشب ما را در سرای کارلایل و شام بعد از آن در سرای دین، محوطه‌ی کینگز اسکوئر^۲، که ایشان و آقای کارل فردریش آبل^۳ در آن اقامت دارند، عفو بفرمایند اما بیماری بار دیگر چیره گشته‌است. دخترم، ماریانه، گلودرد نگران‌کننده‌ای گرفته که می‌ترسیم بدتر شود. مثل پارسال که برای ولفگانگ عزیز و قوی‌ام پیش آمد، طوری که دیگر داشتیم کشیش خبر می‌کردیم. من هم، آقای عزیز! کسالت دارم. هرچند در برابر رنجی که ژوئیه‌ی پارسال و بعد از اجرای بچه‌ها در عمارت سرورم تانت^۴ به سرم آمد، این یکی چیزی نیست. افسوس که می‌بایست محتاط باشیم؛ آن بیماری به معنی ازدست‌دادن تمام ژوئیه و اوت بود و ما را وادار کرد به هوای پاک‌تر چلسی نقل مکان کنیم که وسعش را نداریم. دیگر نمی‌توانیم مثل آن بار با لغو بسیاری از اجراها و فقدان درآمد مواجه شویم. الغرض، قادر به شرکت نیستیم. سریع سریع برو. حواست باشه سر صبحانه مزاحم مایسترو یا آقای آبل نشی.

سرخوشی آنگرو مولتو تبدیل شده بود به رگه‌های سوگوار آندانته^۴ ام، موومان

دوم محزونی که بازیگوشی اولی را حاشا می‌کرد. امروز نبود آن روز موعود، امشب شبش نبود. خانم‌ها با لباس‌های پرزرق‌وبرق و کلاه‌های پدارشان تملق موسیقی‌ام را می‌گفتند، نه تملق مرا. سرشان را این‌سو و آن‌سو می‌چرخاندند. کجاست؟ این جادوگر کوچک کجاست؟ کجاست این محبوب و نابغه‌ی خردسال طبیعت که این را در هشت‌سالگی ساخته؟ چرا از حضور سرزنده‌اش محروم شده‌ایم؟ تمام طول روز، نه، تمام هفته و ماه از وقتی تبلیغ کنسرت بعدی سرای کارلایل حضور مهمان ویژه‌ی خردسالی را که مایه‌ی شگفتی دربارهای اروپاست (مگر کس دیگری می‌توانست باشد؟) اعلام کرده بود، تشویش آن‌ها با تشویش خودم و مردانی که روی این لحظه‌ی پیروزی من حساب کرده بودند در هم می‌آمیخت. با چشم خودمان این نابغه‌ی کوچک را در شامگاه دوم فوریه می‌بینیم، همین امسال، یعنی ۱۷۶۵. همان چیزی را می‌شنویم که شاه جرج و ملکه شارلوت تا حالا سه بار در کاخ خود شنیده‌اند؛ ولی ما در مقایسه با مبلغی که اعلی‌حضرتان از کیسه خرج آن کرده‌اند، در ازای چندرغاز.

آندانته‌ی من زمزمه می‌کرد، نبودن، نبودن. بیماری و آشفتگی باز سراغ خانواده‌ی موتزارت آمده بود. خفیه‌کاری پاورچین‌پاورچین ویولن‌ها در اندوه باده‌ها حل می‌شد، اما این بچه نه، قطعاً این بچه را نه. شبان نیکو^۱ که قطعاً او را به این زودی از ما نمی‌گیرد؟

زدم زیر گریه و دویدم پیش مامان توی آن اتاق دیگر و سرم را در دامن فراخ او قایم کردم. خودش را آرام‌آرام تکان داد. مرا آرام‌آرام تکان داد. سر صبر صورتم را گرفت جلوی صورتش و آب و نمک را از گونه‌هایم پاک کرد. گفت: «ولفگانگ! این اراده‌ی خداست. می‌خوای از دست خدا عصبانی بشی؟ برای خواهرت زکام فرستاد و پدرتو به سرگیجه انداخت و ما رو وادار کرد که پارسال تو فوریه، وای از فوریه، لال بشی زبون، وقتی ناخوش بودی حرصتو بخوریم.

۱. Good Shepherd: از القاب عیسی مسیح. -م.

1. King's Square

۲. Carl Friedrich Abel: آهنگ‌ساز آلمانی (۱۷۸۷-۱۷۲۳). -م.

۳. Sackville Tufton: سکویل تافتن، ارل هشتم جزیره‌ی تانت. -م.

۴. Andante: قطعه‌ای ملایم با تمپوی قدم‌رو، ۷۶ تا ۱۰۸ ضرب در دقیقه. -م.

ولی مگه می‌تونیم به حکمتش شک کنیم؟ به اینکه اون برای هر پیشامدی دلیلی داره، حتی اتفاقای فوریه، به میل خودش که از درک ما فراتره، نه میل ما آدمای فانی؟ می‌خوای جلوی اراده‌ی خدا وایستی؟»
گفتم نه، ولی ادامه دادم که اگر نمی‌خواست بگذارد آن را با رهبری باتون مایسترو باخ بشنوم، چرا من را گماشته به نوشتن آن سمفونی؟

- واسه چه چیز پیش‌پا افتاده‌ای شکایت می‌کنی پسر! فکر کن تصمیم گرفته بود کورت کنه، همون کاری که با هندل^۱ کرد، با هومر و میلتون و خلیا توی دوران ما. اون وقت شاید می‌شد بررسی چرا؟ یا اگه گر شده بودی! ولی آخه این تعویق لذت؟ خواهش می‌کنم به حرفم اعتماد کن، این‌طوری بهتر می‌شه.

- ولی اگه سمفونی منو دوست نداشته باشن چی؟ انتظار داشتن اونجا باشم، می‌اومدن که...

- خب پس، اگه این قدر احمق‌ان، می‌دونی چی کارشون می‌کنیم؟
می‌دانستم، می‌دانستم و همان طور که او می‌دانست جواب دادم؛ با اولین لبخند آن روز صبحم.

- می‌رینیم بهشون مامان!

سر تکان داد، راضی، طوری که انگار جدول ضرب را از بر بوده باشم.

- ولی اول، یوهانس کریستوس ولفگانگ تئوفیلوس...!

- آمادئوس!

- ولی اول، آمادئوس! اول چی کار می‌کنیم؟

- بهشون می‌گوزیم مامان! بعدش بهشون می‌رینیم.

- بعد چی؟

- بعدش می‌تونن کثافت بخورن.

- بعد از اون چی؟

- همه‌ی کثافتا رو از رو زمین لیس بزنن.
هر دو از ته دل خندیدیم. بیش از خود آن شوخی، از باهم‌بودنمان، از صمیمیت همیشگی‌مان لذت می‌بردیم.
مامان گفت: «ولی شاید نیازی به این زیاده‌روی‌ها نباشه. شاید خدا برای امشب یه راه‌حل دیگه و بهتر ترتیب بده.»

باز خندیدم. شدید. ناجور. از گوشه‌ی اتاق یک جارو برداشتم. سوارش شدم و افتادم به دور او یورتمه‌رفتن. کف‌زدن‌ها و ذوقش از کارهای احمقانه‌ام دوباره به خنده‌ام انداخت و لذت ما لابد اشاره‌ای بود به راه‌حل که خودش را نشان دهد.

پرستو^۱، پاسخ گرفتاری‌هایم، پرستوی من، سومین موومان سمفونی‌ام پیش‌گویی کرده بود چه خواهد شد اگر به قدر کفایت مؤمن باشم و به موسیقی خودم و دست مشیث^۲ باور داشته باشم؛ که پایان و سرانجام حزن آندانتته خوش است. هیچ چیز نمی‌توانست هارمونی‌ای را که خلق کرده بودم تا جهان را جای تحمل‌پذیرتری کنم از من بگیرد. هیچ چیز نمی‌توانست مخاطبم را از من بگیرد.

پرستو... صدای پرستوی یک درشکه در خیابان و بعد پرستوی درزدن و صدای پرستوی مایسترو و مرشدم یوهان کریستین، دوستم کریستل، گفت: «منو به این اسم صدا بزن، ولی به کسی نگو؛ هم‌سن تو که بودم، وقتی هنوز پدرم زنده بود، منو به این اسم صدا می‌زدن».

بله، او بود، دوستم پشت در بود.

به نجاتم آمده بود.

یوهان کریستین باخ هیچ عذری را نمی‌پذیرفت. هیچ اعتراضی را قبول نمی‌کرد.

طرف غروب درشکه‌اش را می‌فرستاد که مرا ببرد. لباس گرم تنم می‌کردند و

۱. George Frideric Handel: گئورگ فریدریش هندل، آهنگ‌ساز آلمانی. -م.

۱. Presto: تمپوی بسیار تند با ۱۶۸ تا ۲۰۰ ضرب در دقیقه. -م.

می‌کنه و تاریخ برگشتش مشخص نیست.

- گفتین طلاست دیگه؟

- مرصع طلا، از تو و بیرون. اگر پسرک خوب اجرا کنه، که معمولاً می‌کنه، مال خودش.

- اوه، حتماً می‌کنه، حتماً می‌کنه، از همیشه‌ش هم بهتر اجرا می‌کنه. چشمای ولفگانگ منو ببندید، روی کلاویه‌های پیانورو بیوشونید، از علیامخدره خواهش کنید یه نغمه رو انتخاب کنه و تماشا کنید چطور ولفگانگ کل یه سونات^۱ رو با همون تم بداهه‌نوازی می‌کنه؛ بیشتر از این حرفا، خودتون که می‌دونید هر باخ!

- پس موافقت شد؟

- می‌گید شب توی تاریکی برش می‌گردونید، وقتی سرما از همیشه کج‌مدارتره، وقتی یخ سخت توی کمین نشسته. نه، نمی‌شه، نمی‌تونیم گنج خودمونو به‌خاطر یه فرصت مضحک به‌خطر بندازیم. این پسر حساسه و نیاز به توجه دائمی داره. قربان! باید متوجه باشید، امروز دوم فوریه‌س. این روز برای این خانواده روز تقیویه. دو تا از پسرهامونو، لئوپولدوس^۲ کوچولو و کارولوس^۳ خودمون، جفتشونو، جفتشونو خدا توی همین روز جداجدا از ما گرفت. یکی شون بزرگ‌تره، شونزده سال پیش و اون یکی، دقیقاً سیزده سال می‌گذره از روزی که اون... کاپل مایستر باخ عزیز! روز بدشگونیه واسه اینکه تنها وارث پسر زنده‌مون به طوفان بزنه.

حتماً پرستو تمام شده بود. حتماً برگشته بودیم به آنداته یا شاید حتی چیزی محزون‌تر؛ مرثیه‌ای برای آمال و آرزوهای من، خاک‌سپاری رؤیاهای من؟ مامان وساطت کرد.

- دیگه بحث نکنیم. این پسر باید بره.

مراقبم می‌بودند و بعد از شام با ارل تانت و همسرش در خیابان دین، صبح و سالم و مثل فاتحان برم می‌گرداندند به خیابان تریفت. به نفع همه بود؛ موتزارت جوان غرق در اجرای سمفونی‌اش می‌شد، ذوق تماشاچی با پیش‌پرده‌ای از آنچه در کنسرت خیریه‌ی ۲۱ فوریه‌ی نانرل و ولفگانگ در انتظارشان است برانگیخته می‌شد و سرای کارلایل و میزبانان خانم کورنلیز ذوق می‌کردند که مهمان ویژه به هر ترتیب سر قرار آمده.

تازه، البته موضوع انفیهدان هم بود.

صدایش وسط سروصدایی که دوروبر ما شدت می‌گرفت، محکم و مجاب‌کننده بود؛ حق‌هق نانرل به‌خاطر اینکه تبش باعث شده بود شانس تثبیت‌داریی خانواده خراب شود، اصرار بابام که: «کاملاً اون موگلیش‌کایت^۱ است، محال محال. پسرک ممکن است از سرما بمیرد و ما، دوست عزیز! گرد سیاه کم داریم.»، مامان که از لئوپولد عزیزش خواهش می‌کرد تجدیدنظر کند و البته، البته، خواهش‌های مصرانه‌ی خودم، اگر حرفی از پورتا^۲ زنیم که به مهمانان قهوه تعارف می‌کرد و کلفت خانه، هانا^۳، که با خون‌سردی تمام کلوچه‌های صبح را که تازه از اجاق درآمد بود می‌گرداند.

حسم می‌گفت بابا دارد نرم می‌شود.

انفیهدانی که لرد تانت قول داده بود، کار خودش را کرد؛ قول آن هدیه به شرطی که بعد از شام، وقتی نوشیدنی‌هایشان را مزه‌مزه می‌کردند، به‌قدر کافی با سازم کیفورش می‌کردم. انفیهدان دیگری که می‌توانستیم بگذاریم کنار انفیهدان نقره‌ای که پارسال از کنتس^۴ تسه^۴ در ورسای^۵ گرفته بودم. لرد تانت داشت با آن صدایم می‌زد. انگار در همان اتاق پیش ما بود.

- آخه نمی‌شه یه شب دیگه باشه؟

- افسوس، نه، سرورم فردا اینجا رو به مقصد املاکش در اسکاتلند ترک

۱. Unmöglichkeit: به آلمانی: محال. -م.

3. Hannah

4. Comtesse de Tessé

2. Porta

۵. Versailles: کاخ ورسای، بزرگ‌ترین کاخ سلطنتی جهان. -م.

۱. Sonata: فرم موسیقایی سازی متشکل از چند موومان. -م.

3. Carolus

2. Leopoldus



.....برجی برای هم‌زبانی.....



borjbooks

www.borjbooks.ir



کاغذ استفاده شده برای چاپ
این کتاب، از منابع سازگار با
محیط زیست تهیه شده است.